

تورا ای کهن بوم و بر دوست دارم

نکته فاطمه*

از همان وقتی که دانشجوی فوق لیسانس در زبان و ادبیات فارسی بودم، شوق و آرزوی دیدار ایران را در سر می‌پروردم. فکر می‌کردم که شاید من هم روزی به این دیار سفر می‌کنم. بالاخره در سال ۲۰۰۴ میلادی وقتی که سال دوم مقطع دکترای من بود، در آغاز ماه ژوئن سال مذکور یک مکتوب از طرف رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دریافت کردم که در آن نوشته بود که اسم من برای شرکت کردن در سی و هشتمین دوره دانش‌افزایی زبان و ادبیات فارسی انتخاب شده است و مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی این دوره را در تهران برگزار می‌کند و من باید هرچه زودتر با آقای ملک محمد فرخ‌زاد که مسئول این برنامه در خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران بودند، تماس بگیرم. آن وقت از شادی در پوست خود نگنجیدم چون که خواب من نزدیک بود حقیقت شود و آرزوی من برآورده می‌شد. نمی‌دانستم چندین بار آن مکتوب را خواندم. فوراً با آقای فرخ‌زاد تماس گرفتم. آنجا معلوم شد که از هند فقط دو نفر یعنی من و خانم مسرت فاطمه از دانشگاه دهلی در این دوره دانش‌افزایی شرکت می‌کنند و این خبر هم برای من خوش بود که آقای فرخ‌زاد هم در تعطیلات به ایران تشریف می‌برند. از ایشان هدایت و اطلاعاتی راجع به برنامه دانش‌افزایی و روایید گرفتم. روز بعد صبح زود با گذرنامه به سفارت ایران رفتم. با دست لرزان فرم درخواست روایید را پرکردم. به من گفتند که بعد از دو روز بیایم. این دو روز چطور گذشت، فقط من می‌دانم و خدای من. دل توی دلم نبود.

* استادیار مهمان بخش فارسی جامعه ملیه اسلامی، دهلی نو.

بالآخره بعد از دو روز به سفارت‌خانه رسیدم. روادید برای یک ماه آماده بود. این قدر خوشحال شدم که همه اضطراب و ناراحتی دو روز گذشته را در یک لحظه فراموش کردم. روز بعد بلیت هواپیما گرفتم و اسباب خودم را برای سفر ایران جمع و جور کردم. چند تا هدیه و چیزهای دیگر برای استفاده کردن در ایران به‌ویژه چای کیسه‌ای و شیر خشک خریدم. چون که من چای زیاد و با شیر می‌خورم و شنیده و دیده بودم که ایرانیان چای بدون شیر می‌خورند، پس چای و شیر خشک را در اسباب خود از حیث جزء لاینفک گذاشتم.

برنامه افتتاحیه دوره دانش‌افزایی در دوشنبه ۲۱ ژوئن ۲۰۰۴ میلادی بود و بلیت من و مسرت خانم برای روز شنبه ۱۹ ژوئن بود. اما به سبب شخصی نمی‌توانستم آن روز بروم. خانم مسرت و آقای فرخ‌زاد همان روز رفتند. من بلیت خود را عوض کرده برای روز چهارشنبه ۲۳ ژوئن گرفتم. در ایران به آقای فرخ‌زاد تلفن زده اطلاع روانگی خود را دادم. سرانجام وقت سفر ایران رسید. صبح روز چهارشنبه به فرودگاه بین‌المللی ایندرا گاندی رسیدم و ساعت یازده با ماهان به سوی ایران پرواز کردم. هنگام پرواز دلهره و احساس عجیبی داشتم چون که اولین بار تنها به یک کشور دیگر می‌رفتم.

دوران سفر احساسات مختلف در ذهنم بودند. می‌ترسیدم که اگر کسی در فرودگاه برای بردن من نیامد پس چه خواهد شد؟ اگرچه آدرس مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی و شماره تلفن مهمان‌سرا و آقای فرخ‌زاد را هم داشتم، اما دلم هول می‌زد. الآن در خیال‌بافی‌ها بودم که هواپیما در فرودگاه مهرآباد فرود آمد. از تسمه بنه سفر را گرفته به طرف در خروج راه رفتم. آنجا یک خانمی نشسته بود. با صدای نرم و آهسته پرسید: "چیزی داری؟" سرم را به اشاره نفی تکان دادم. گفت: "برو". بیرون آمدم. هر طرف نگاه کردم. مردها، زنها، بچه‌ها، بزرگ و کوچک، جوان و پیر، ایرانی و خارجی. ولی هیچ چهره شناسی به نظر نمی‌آمد. نگران شدم و در این خیال بودم که چه کنم؟ همان وقت یک صدای شناسا و شیرین از یک گوشه به گوشم رسید. "خانم نکهت" شش دانگ حواس خود را جمع کرده مثل برق رویم را برگرداندم. چشم من به آقای فرخ‌زاد افتاد که با چهره خندان دست خود را به طرف من تکان می‌دادند. خوشحال به سوی

ایشان رفتیم. باهم سلام و احوال پرسیدیم. ناگهان سر و کله شخصی از عقب آقای فرخ‌زاد پیدا شد که به من نگاه می‌کرده لب‌خند می‌زد. وقتی که آقای فرخ‌زاد تعجب من را دیدند، آن‌ها را به من معرفی کردند. ایشان آقای حسین تاجیک بودند. راهنمای ما. ما هر سه با تاکسی به طرف مهمانسرا روانه شدیم. میان راه آقای فرخ‌زاد بسیاری از ساختمان‌های معروف تهران را نشان دادند. به ویژه میدان آزادی. مثل کودک کنجکاوانه از شیشه پنجره تاکسی بیرون را تماشا می‌کردم. به ساختمان‌های بلند و بالا و بزرگ‌راه‌ها و جاده‌های با صفا و شفاف نگاه می‌کردم.

تقریباً بعد از چهل و پنج دقیقه به میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، مهمانسرای بنیاد ایران‌شناسی رسیدیم. آقای فرخ‌زاد به‌خانه خود به این وعده برگشتند که دوباره برای دیدن من می‌آیند. از ایشان خداحافظی کرده داخل مهمانسرا شدم. اولین هندوستانی که در تهران و مهمانسرا دیدم، خانم مسرت بود که با دل‌گرمی مرا استقبال کرد. من قبلاً هم با او آشنا بودم ولی در ایران وجودش برای من بسیار غنیمت بود. این هم برای من خوشایند بود که من و او هم اطاق بودیم. وقت ناهار بود و دانشجویان در مهمانسرا بودند. ناهار صرف شد. چون که گوشت نمی‌خورم و فقط سبزیجات می‌خورم، غذای ایرانی زیاد پسند نیامد. بعد از ناهار یک کمی استراحت کردم. تقریباً ساعت سه و نیم اتوبوس آمد و من هم با دانشجویان دیگر برای رفتن کلاس آماده شدم. آقای تاجیک گفتند که من باید استراحت کنم چون که الان از سفر آمده‌ام ولی دو روز آینده در کلاس تعطیل بود. برای این‌که اصرار کردم که در این جلسه شرکت می‌کنم. در اتوبوس مسرت به دانشجویان دیگر که از کشور چین، افغانستان، بلغارستان و نروژ آمده بودند، مرا معرفی کرد. اتوبوس ما در دانشگاه تربیت معلم که در خیابان شهید مفتاح واقع بود رسید. این یکی از دانشگاه‌های قدیمی و کهن ایران در تهران است که افتخار تربیت معلمین را از آغاز داشته است. همه ما پیاده شدیم و به طرف دانشکده ادبیات علوم انسانی قدم زدیم. آن‌جا که در گروه زبان و ادبیات فارسی کلاس‌های این دوره دانش‌افزایی تشکیل داده شده بود. بیرون گروه زبان و ادبیات فارسی، بر روی یک پارچه نوشته بود:

حضور دانشجویان کشورهای چین، هند، نروژ، عربستان سعودی، ترکیه، اندونزی، بلغارستان، مالزی را در سی و هشتمین دوره دانش‌افزایی زبان و ادبیات فارسی گرامی می‌داریم.

آقای دکتر محمد غلام رئیس گروه و مدیر دوره دانش‌افزایی بودند. این کلاس‌ها به دو گروه تقسیم شده بود. گروه «الف» و گروه «ب» گروه الف برای دانشجویان سطح ابتدایی و گروه «ب» برای دانشجویان سطح متوسط مشخص بود. مرا به کلاس گروه «ب» فرستادند. چون که آن روز روز دوم کلاس‌ها بود و من در برنامه افتتاحیه هم شرکت نداشته بودم بدین سبب با اساتید و دانشجویان دیگر آشنا نبودم. قبل از رفتن در کلاس آقای دکتر ناصر سارلی که هم استاد و هم مسئول این دوره بودند به همه ما یک کاغذ دادند که در آن نوشته بود:

به نام خدا

دانشجویان عزیز! لطفاً به موارد زیر توجه کنید:

۱. ساعت حرکت اتوبوس از خوابگاه صبح‌ها ساعت ۸/۴۵ و بعد از ظهرها ساعت ۱۵/۴۵ است. بنابراین لازم است پیش از زمان یاد شده آماده بشوید.
۲. شب‌ها پیش از ساعت ۲۲ به خوابگاه برگردید.
۳. اگر به تنهایی یا دوستان خود به جایی می‌روید، راهنمایان خود را از مقصد و زمان بازگشت خود آگاه کنید.
۴. در کلاس‌های درس به موقع حاضر شوید. تأخیر پی در پی موجب حذف درس خواهد شد.
۵. اگر در هر درس سه جلسه غیبت کردید، گواهی پایان دوره به شما داده نخواهد شد.
۶. حضور در گردش‌های علمی، سیاحتی و تفریحی (فوق برنامه) ضروری است.
۷. همواره به توصیه‌های راهنمایان و استادان عمل کنید.

با آرزوی موفقیت

مدیر سی و هشتمین دوره دانش‌افزایی

علاوه بر این یک برنامه درسی هم دادند. طبق برنامه هر روز سه جلسه داشتیم. مدت هر جلسه یک و نیم ساعت بدین ترتیب بود:

- ۱- جلسه اول: ۱۰/۳۰-۹
- ۲- پذیرایی: ۱۱-۱۰/۳۰
- ۳- جلسه دوم: ۱۱-۱۲/۳۰
- ۴- ناهار و استراحت: ۴-۱۲/۳۰
- ۵- جلسه سوم: ۴-۵/۳۰

موضوعات جلسه‌ها و اسامی اساتید به این قرار بودند:

- آشنایی با ادبیات کلاسیک فارسی - دکتر حبیب الله عباسی
- آشنایی با شعر معاصر فارسی - دکتر بهادر باقری
- آشنایی با نثر معاصر فارسی - دکتر حبیب الله عباسی و دکتر ناصر سارلی
- خواندن متون فارسی - دکتر منظر سلطانی
- مکالمه فارسی - دکتر محمد غلام
- کلیات فنون ادبی - دکتر شادروی منش
- آیین نگارش و دستور - دکتر ناصر سارلی
- خواندن متون عرفانی - دکتر خدایار
- خوشنویسی - دکتر شادروی منش
- مرجع‌شناسی - دکتر عباس ماهیار
- تاریخ تمدن ایران - دکتر عابدی

چون که یک روز بعد از آغاز کلاس در تهران رسیده بودم و اولین روز یعنی در سه جلسه درسی غیبت داشتم، این اولین کلاس که در آن شرکت کردم، کلاس مکالمه با آقای دکتر محمد غلام بود و هم اولین جلسه مکالمه این دوره دانش‌افزایی بود. هرکس به نوبت خود را معرفی کرد. در این کلاس ما چند تا اصطلاحات فارسی یاد گرفتیم. بعد از جلسه ما را به اطاق کامپیوتر بردند. از اینترنت استفاده کردم. به دوستان و خانواده خود ایمیل کرده اطلاع رسیدن خود را دادم. تقریباً ساعت هفت و نیم به مهمان‌سرا برگشتیم. آنجا من با دانشجویان دیگر، خانم الهام اسکندری که همسر آقای تاجیک و راهنمای ما هم بود، خانم و آقای عباسی که محافظ (Care taker) مهمان‌سرا بودند و دختر کوچک و خوشگل ایشان که اسمش محدثه بود، آشنا شدم.

شب نمی‌دانم من و مسرت چقدر حرف زدیم. مسرت تمام گزارش این پنج روز را به من گوش‌گذار کرد و من هم رویداد آمدن به ایران را به او گفتم. از مسرت آگاه شدم که آقای دکتر چندر شیکهر در تهران هستند و قرار است که ایشان فردا برای دیدن ما تشریف بیاورند. قبل از خواب خاطرات این روز اوّل در ایران را نوشتم و تصمیم گرفتم که سعی کنم خاطرات هر روز را بنویسم.

پنجشنبه ۲۴ ژوئن ۲۰۰۴ م: امروز تعطیل بود. بعد از ناهار آقای دکتر چندر شیکهر تشریف آوردند. مسرت و آقای دکتر هر دو از دانشگاه دهلی بودند و بدین سبب یکدیگر را خوب می‌شناختند ولی من زیاد با ایشان آشنایی نداشتم، اما آمدن ایشان برای من بسیار دلگرم کننده بود. از آقای دکتر خواهش کردم که می‌خواهم با آقای دکتر حسین فقیهی ملاقات کنم. ایشان بی‌درنگ با دکتر فقیهی تماس گرفتند و اطلاع دادند که ما برای دیدار ایشان بعد از عصر به‌خانه ایشان می‌رویم. ما آماده شدیم. تقریباً ساعت هشت به‌خانه آقای فقیهی رسیدیم. دکتر فقیهی و خانواده ایشان به‌گرمی ما را استقبال کردند. آن‌جا شام خوشمزه خوردیم. خانم دکتر برای من سبزیجات درست کردند. وقت خیلی خوش گذشت. آقای دکتر فقیهی خیلی زحمت کشیدند و ما را با ماشین خود به‌همان‌سرا آوردند. جمعه ۲۵ ژوئن: امروز هم تعطیل بود. بعد از صبحانه من و مسرت برای گردش آماده شدیم. سوار اتوبوس شده به میدان فردوسی رسیدیم و از آن‌جا به میدان انقلاب. در اتوبوس با بسیاری از خانم‌ها حرف زدیم. زنان ایرانی به‌سینمای هندی خیلی علاقه‌مند بودند. کنجکاوانه راجع به‌هنرپیشه‌های هندی مثل امیتاب بچن، دهرمیندر، دلپ کمار پرس و جو می‌کردند. ایشان لباس هندی را هم دوست دارند خصوصاً ساری. ما وقت ناهار برگشتیم و بعد از ظهر به‌پارک ساعی که نزدیک مهمان‌سرا بود، رفتیم. پارک خیلی بزرگ و قشنگ بود. چون که جمعه و روز تعطیل بود، آن‌جا خیلی شلوغ بود. تقریباً دو ساعت آن‌جا ماندیم و برگشتیم. بعد از صرف شام سر و صدا شنیدم، بیرون آمدم معلوم شد که ۹ نفر از دانشجویان پاکستانی برای شرکت در این دوره آمده‌اند. از دیدن و حرف زدن با ایشان خیلی خوشحال شدم چون که هم زبان ما بودند یعنی زبان آن‌ها هم اردو بود. اما سعی کردم که باهم به‌زبان فارسی حرف بزنیم زیرا که ما برای یادگرفتن این زبان شیرین به‌این دیار آمده‌ایم.

یکشنبه ۲۷ ژوئن: امروز بعد از جلسه اول برای زیارت مرقد امام خمینی^ح رفتیم. آقای حسن‌زاده و راهنما با ما همراه بودند.

چهارشنبه ۳۰ ژوئن: امروز روز تولد خانم تاجیک بود. خانم و آقای تاجیک به همه دانشجویان مهمانی دادند. همه بچه‌ها در حیاط جمع شدند. بیسکویت، شیرینی، کیک و نوشابه خوردیم. مهمانی خوبی بود. همه باهم شوخی کردند و حرف زدند و این خاطرات خوش را در عکس‌ها جمع کردند.

پنجشنبه ۱ ژوئیه: امروز تعطیل بود. صبح تقریباً ساعت ۸/۳۰ همه دانشجویان برای برنامه تفریح آماده شدند. اتوبوس بیرون مهمان‌سرا منتظر ما بود. آقای حسن‌زاده هم همراه بودند. اول به خانه امام خمینی^ح در جماران رفتیم. چیزهای مختلف منسوب به امام^ح و عکس‌های بی‌شمار خانواده و یاران امام^ح را دیدیم که از آن‌ها شخصیت امام آشکار می‌شود. یک عکس که توجه مرا جلب کرد، عکس امام با دو تا کودک بود. در آن عکس امام^ح به طرف آن بچه‌ها نگاه می‌کردند و روی چهره امام برای آن بچه‌ها مهر و لطف هویدا بود. جالب‌ترین گوشه خانه امام^ح، آلبوم تبر امام، بود. از خانه امام^ح برای دیدن موزه ملت رفتیم. ساختمان بزرگ و سفید رنگ بود. بیرون ساختمان موزه، سبزه فراوان و درون موزه چیزهای بسیار شگفت‌انگیز مشاهده کردیم. بعد از آن کاخ سبز را دیدیم. این کاخ دارای اتاق‌های مختلف مثلاً اتاق ناهارخوری، اتاق خواب، اتاق کار شاه، اتاق پذیرایی و جز آن بود. مبل، مجسمه‌ها و فرش که در آن اتاق‌ها بودند، مال، هند، چین، فرانسه و انگلستان و کرمان بودند. قشنگ‌ترین و شگفت‌ترین اتاق، اتاق ناهارخوری و ظروف نقره‌ای بودند که از آن شان و شکوه شاه دیده می‌شد. قبل از نهار ما از این جاهای دیدنی و پرشکوه به مهمان‌سرا برگشتیم. بعد از عصر من و مسرت به تجریش رفتیم و بازار قائم را دیدیم. در بازار یک مغازه گوشت دیدم که در آن انواع مختلف ماهی‌ها برای فروش بودند. چند لحظه آن‌جا ماندیم. ماهیهای کوچک و بزرگ را در ظرف‌های شیشه‌ای پر از آب گذاشته شده بودند و آن‌ها در آب شنا می‌کردند. منظره بسیار جالب بود. در بازار قائم گردش کردیم. بهای مختلف چیزها را پرسیدیم و چانه زدیم. تقریباً ساعت نه به‌آشپانه خود برگشتیم.

جمعه ۲ ژوئیه: امروز هم تعطیل بود. صبح دیر بیدار شدم و تا ناهار مشغول کارهای درسی و شخصی شدم. بعد از عصر من و مسرت به طرف پارک ساعی راه افتادیم. در آنجا یک تالار بود که در آن روزها آنجا برنامه متنوع فرهنگی، تربیتی، هنری، علمی و ورزشی برگزار می‌شد. چند نوجوانان مکالمه یک نمایش‌نامه را تمرین می‌کردند. هنر ایشان حسابی عالی بود. ما هم از دیدن کار هنر آن‌ها لذت بردیم. در یک گوشه پارک کارگاه نقاشی برای کودکان بود. نقاشی‌های رنگارنگ بچه‌ها را دیدیم که آن‌ها فکر، خیال و احساسات خود در این نقاشی‌ها کشیده بودند. در این پارک برکه‌ها هم بودند که در آن مرغابی‌ها، اردک‌ها و ماهی‌ها بازی و شنا می‌کردند. بر آن برکه‌ها سکوی آب نما هم بودند که مردم و بچه‌ها از آنجا بازی این اردک‌ها و ماهی‌ها را تماشا می‌کردند و لذت می‌بردند.

شنبه ۳ ژوئیه: امروز چون که در دانشگاه تربیت معلّم یک امتحان پذیرش بود، کلاس‌های ما در مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی برگزار شد. بعد از کلاس‌ها من و مسرت به بازار هفت تیر رفتیم. آنجا فروشگاه‌های بسیاری برای مانتو و روسری بودند. انواع مختلف مانتو خواه سنتی و خواه مدرن، در هر اندازه و هر رنگ بودند که انتخاب کردن آنها بسیار مشکل بود. ما روسری خریدیم. در بازار یک پیرمرد فقیر و دل‌پوش را دیدم که از هیچ‌کس کمک نمی‌خواست. جایی نشسته پیش خود شیرینی گذاشته بود. فقط آهسته دعا می‌خواند. شب مسرت به دکتر شیکهر تلفن زد، معلوم شد که خانم دکتر ریحانه خاتون به ایران آمده‌اند. از شنیدن این خبر مسرت بسیار شاد شد.

یکشنبه ۴ ژوئیه: امروز بعد از ظهر کلاس نبود. بعد از کلاس دوم من و مسرت به قصد دیدار خانم ریحانه رفتیم. ما هر دو به طرف مهمان‌سرا دانشگاه پیام نور راه افتادیم. ناهار را آنجا خوردیم. با خانم دکتر وقت خیلی خوش گذشت. ایشان بسیار مهربان، خونگرم و دلسوز هستند. شخصیت خانم دکتر بسیار جالب و حرف‌های ایشان خیلی پرمغز است. من هم عاشق و دل‌داده ایشان شدم. وقتی ما برگشتیم آگاه شدیم که یک نشست علمی از طرف مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی ترتیب داده شده است. در این نشست ما با آقای هیوا مسیح شاعر معاصر فارسی ایران، دکتر ابوالقاسم اسماعیل‌پور زبان‌شناس و استاد در دانشگاه شهید بهشتی و آقای حسن سید عرب عضو

هیئت علمی، گروه فلسفه و عرفان در بنیاد دائرةالمعارف اسلامی آشنا شدیم. آقای هیوا مسیح یک کتابی به عنوان «من از دنیای بی‌کودک می‌ترسم». به همه دانشجویان هدیه دادند. شام آن‌جا صرف کردیم. مرکز گسترش زبان فارسی در بزرگراه رسالت روبه‌روی مصلائی تهران واقع است و از مهمان‌سرا زیاد دور نبود. بعد از شام ما همه دانشجویان پیاده به طرف مهمان‌سرا قدم زدیم. آسمان ابری و هوا یک کمی خنک شده بود. باران شروع شد. این اولین باران بود که در تهران دیده و لذت بردم. دلم نمی‌خواست به مهمان‌سرا برگردم. اما حرفهای رهنمای ما که اکثر می‌گفتند، در گوشم پیچید که «شب‌ها پیش از ساعت ۱۰ به خوابگاه برگردید». پس ناچار با دانشجویان دیگر به مهمان‌سرا برگشتم. شب دیر در حیاط با دوستان پاکستانی و چینی حرف زدم.

دوشنبه ۵ ژوئیه: امروز بعد از کلاس‌ها برنامه نمایش‌نامه تربیت داده شد. همه ما با راهنمایان به تالار وحدت رسیدیم، ولی چون که قبل از وقت خیلی زود رسیده بودیم، همه ما در یک رستوران به نام «آق بانو» که نزدیک تالار بود، نشستیم. هرکس به میل خود چیزها خورد. رستوران بسیار قشنگ و آرایش و دکور خیلی عالی و با سلیقه بود. روی دیوارها در تابلوها نوشته بود: «لطفاً شئونات اسلامی را رعایت فرمایید»، «لطفاً سیگار نکشید». یک اطاق کوچک نماز خواندن برای زنان مخصوص بود. بعد ما به تالار رسیدیم. اسم نمایش‌نامه «رابعه» و نویسنده خانم چیستا یثربی بود و در تالار وحدت از طرف گروه نمایش خورشید با همکاری بنیاد رودکی به نمایش گذاشته بود. من چون که به‌تئاتر و نمایش‌نامه بسیار علاقه‌مند هستم و دل‌بستگی خاصی دارم. از تماشای این نمایش مذکور لذت فراوان بردم. بعد از نمایش آقای محمدخانی به همه دانشجویان فرمودند که همه ما باید یک گزارش از احساسات خود راجع به این نمایش‌نامه بنویسید و در جلسه علمی آینده بخوانید.

چهارشنبه ۷ ژوئیه: امروز بعد از ناهار آقای فرخ‌زاد به دیدن ما آمد. بسیار خرسند شدم. من و مسرت با چای هندی که خودمان درست کرده بودیم و شیرینی که از هند آورده بودیم، پذیرایی کردیم. خانم و آقای تاجیک هم در این پذیرایی بودند. بعد از ظهر یک خانم خبرنگار به نام زلیخا دامیار از مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی آمد و با همه دانشجویان مصاحبه و گفتگو کرد. در عصر من و مسرت به میدان ولیعصر رفتیم.

مغازه‌های میوه‌های خشک دیدیم. تخم آفتاب‌گردان برای من چیزی نو بود. خریدم، خوشمزه بود.

پنجشنبه ۸ ژوئیه: امروز ما همه دانشجویان با راهنمایان برای دیدن کاخ نیاوران و سعدآباد رفتیم. نگارخانه جهان‌نما را دیدیم و از آن‌جا برای دیدن نمایش خوش‌نویسی و نقاشی آقای علی رضا پهلوانزاده رفتیم. بعد از عصر در مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی یک نشست علمی ترتیب داده شد. در آن نشست ما با یکی از نمایش نامه‌نویسانی ایرانی به نام خانم چیستا یثربی که نمایش وی به نام «رابعه» دو روز قبل تماشا کرده بودیم، آشنا شدیم. ایشان راجع به نمایش حرف زدند و دانشجویان هم احساسات و نظرات خود مربوط به این نمایش را بیان کردند، خانم یثربی به تمام بچه‌ها دو نمایش نامه به نام «زنان مهتابی، مرد آفتابی» و «مرغ آخر عشق» تقدیم کردند.

جمعه ۹ ژوئیه: امروز تعطیل بود و برنامه درسی و تفریحی از طرف دانش‌افزایی نداشتیم. پس من و مسرت فرصت را غنیمت شمردیم و بعد از صبحانه قصد مهمانسرای دانشگاه پیام نور کردیم و برای دیدار خانم دکتر ریحانه راه رفتیم. امروز دلم برای خانه و خانواده خود بسیار تنگ می‌شد. خانم دکتر گاهی مثل مادر مهربان و گاهی مثل خواهر بزرگ و گاهی استاد ماهر روانشناس این‌طوری دل‌سوزی و دل‌جویی کردند که یادخانه و خانواده را فراموش کردم. از حرف‌های‌شان بسیار لذت بردم. آقای دکتر نصیری و خانمش هم آمدند و آن موقع خرسندی من و مسرت به اوج کمال رسید. همه باهم ناهار صرف کردیم. بعد از ناهار همه ما به درکه رفتیم. جای خوبی بود. در یک رستوران سنتی جا گرفتیم. خیلی شلوغ بود و ما بسیار لذت بردیم. آن‌جا چای و بستنی سنتی ایرانی خوردیم. این مهمانی از طرف آقای دکتر نصیری بود.

بعد از عصر ما در خانه آقای زین‌العبا مهمان بودیم. آقای دکتر نصیری و خانمش ما هر سه را به خانه آقای زین‌العبا رساندند. خانم و آقای زین‌العبا با دختر کوچک خود همه ما را به گرمی خوشامد گفتند. آقای دکتر چندر شیکهر هم در آن‌جا حضور داشتند. همه باهم شام خوردیم. غذا خیلی خوشمزه و هندی بود. وقت خیلی خوش گذشت. چه روز یادگاری بود.

شنبه ۱۰ ژوئیه: امروز اولین امتحان آیین و دستور نگارش بود. زیاد سخت نبود. برای دانشجویان دکتری و پیش دکتری چند موضوعات مثل عرفان و تصوف، کلیات فنون ادبی در برنامه درسی ما اضافه کردند. بعد از عصر هوا خوب و بارانی شد. من و مسرت برای گردش اطراف مهمان سرا رفتیم. شب برادرم از دهلی زنگ زد. این اولین بار بود که در تهران با خانواده خود حرف زدم. آن وقت احساسات آمیخته داشتم. هم غمگین و هم شاد بودم. شب دیر با چینیان گفتگو کردم. آن‌ها فارسی خوب حرف می‌زنند.

یکشنبه ۱۱ ژوئیه: امروز بعد از ظهر وقت ناهار آقای دکتر کریم نجفی به من تلفن زدند. نمی‌دانم از شنیدن صدای ایشان چقدر خوشحال شدم. از آن موقع که آقای نجفی دانشجوی مقطع دکتری در دانشگاه جواهر لعل نهرو بودند و در خانه فرهنگ کار می‌کردند، ایشان را می‌شناختم. ایشان از آقای دکتر سارلی آگاه شدند که من در تهران هستم. به ایشان تشکر عرض کردم که مرا یاد کردند و زنگ زدند. بعد از ناهار کلاس نداشتیم. پس با مسرت به میدان فردوسی رفتیم. در بازار مغازه‌های صنایع هنری را دیدیم. وقتی که برمی‌گشتیم پایم پیچ خورد. مسرت خیلی نگران شد. به‌دقت به مهمان سرا رسیدم. مسرت از خانم عباسی بطری آب گرم گرفت و پرستاری کرد. خدا را شکر کردم که مسرت با من بود و یک دوست خوب و مهربان خدا به شکل مسرت به من داد. بعد از شام خانم تاجیک و خانم شهناز که از پاکستان بودند برای عیادت آمدند. در شب درد پای من زیاد شد.

دوشنبه ۱۲ ژوئیه: در میان جلسه دوم خانم و آقای تاجیک، آقای سلطان و آقای فهد که از عربستان سعودی بودند مرا به‌درمانگاه بردند. دکتر به‌من قرص مسکن و ژل داد. عصر وقتی که به مهمان سرا برگشتیم از دور چشم من به‌آقای دکتر نصیری افتاد. آقای نصیری و خانم دکتر ریحانه دم در مهمان سرا منتظر ما بودند. تمام درد پایم در یک لحظه نمی‌دانم کجا غایب شد. ایشان تقریباً یک ساعت با ما در حیاط نشستند و حرف زدند. شب از مجله کتاب هفته، یک عکاس آمد و عکس‌های تمام دانشجویان را برای مجله گرفت.

سه‌شنبه ۱۳ ژوئیه: روادید من و مسرت و چند دانشجویان دیگر برای یک ماه بود و این دوره دانش‌افزایی برای چهل و پنج روز بود. پس صبح ما با آقای حسن‌زاده و آقای دیده‌بان به اداره کل اتباع خارجی برای تمدید روادید و اقامت رفتیم ولی موفق نشدیم و نامراد برگشتیم. بعد از ظهر کلاس نداشتیم. قرار بود که ما را به فروشگاه کتاب ببرند. من و مسرت از آقای تاجیک برای دیدن خانم ریحانه اجازه گرفتیم. آن‌جا وقت خوبی گذرانیدیم. بعد از شام وقتی که برای برگشتن آماده می‌شدیم. دیدیم که خانم و آقای دکتر نصیری آمدند. دل هردوی ما هرگز نمی‌خواست که به‌مهمان‌سرا برگردیم اما چون که آژانس آمده بود، ناچار از آن‌ها خداحافظی کرده برگشتیم.

چهارشنبه ۱۴ ژوئیه: امروز بعد از کلاس ما نشریات روزنامه ایران رفتیم و با کارمندان و مسئولان گفتگو کردیم.

پنجشنبه ۱۵ ژوئیه: امروز تعطیل بود. هیچ کار مهمی نداشتیم. کارهای روزمره را انجام. بعد از نهار با مسرت به میدان انقلاب رفتیم. بعد از عصر از طرف مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی یک برنامه موسیقی تشکیل داده بود و با یکی از موسیقی‌دانان ایرانی به‌نام آقای فاضل جمشیدی آشنایی پیدا کردیم. آقای جمشیدی موسیقی زنده اجرا کردند و تا دیر وقت با ایشان ما دانشجویان «مرغ سحر ناله سر کن/داغ مرا تازه تر کن»، را زمزمه کردیم. این جلسه یکی از جالب‌ترین خاطرات این دوره بود. شب خانم و آقای نصیری، پسر و زن پسر ایشان و خانم ریحانه آمدند و ما را برای نهار دعوت دادند. تقریباً یک ساعت با ما بودند. وقتی که همه شان رفتند ما همه دانشجویان شب تا دیر در حیاط «ناله مرغ سحر» را زمزمه می‌کردیم. امروز آقای دکتر شیکهر به‌همد برگشتند.

جمعه ۱۶ ژوئیه: امروز چه روز خوبی و خاطره‌انگیزی بود. صبح همه ما با راهنمایان به‌کاخ گلستان بردند. اتاق نقاشخانه، ایوان تخت مرمر که یادگار دوره زندیه است، نگارخانه و موزه گلستان بسیار شگفت‌انگیز بودند. شمس‌العماره که یکی از قدیم‌ترین و زیباترین بناهای ایران می‌باشد. بسیار قشنگ و دیدنی بود. وقتی که برگشتیم آماده شدیم برای رفتن به‌مهمان‌سرای پیام نور. آن‌جا ما از طرف خانواده دکتر نصیری برای نهار مهمان بودیم. آژانس گرفته به‌مقصد خود رسیدیم. علاوه بر خانم

ریحانه، خانم و دکتر نصیری، دو پسرهای ایشان، خانم نرگس و خانم نادره جلالی هم بودند. همه ما باهم ناهار صرف کردیم. در ناهار سبزیجات هم بود. بعد از ناهار آقای نصیری با خانواده رفتند و ما تمام روز را با خانم ریحانه گذرانیدیم و بعد از شام تقریباً ساعت ۹ خانم و آقای نصیری باز تشریف آوردند، با ایشان حرف زدیم و ایشان خیلی لطف کردند و با ماشین خود ما را به مهمان سرا رساندند.

شنبه ۱۷ ژوئیه: امروز قرار بود به کرج برویم. صبح زود آماده شدیم. تقریباً ساعت ۸ تمام دانشجویان و اساتید حرکت کردند. در راه تقریباً یک ساعت وقت صرف شد. دانشگاه خیلی قشنگ و عالی بود. بعد از دو جلسه برگشتیم و بعد از ظهر به میدان انقلاب رفتیم. مسرت خیلی دلش میخواست که به زیارت مشهد مقدس برود. چند بار با من راجع به این حرف زده بود. شب آقای حسنزاده آمدند و ما خواهش خودمان را پیش ایشان گفتیم. چون که این جزء برنامه تفریحی و سیاحتی این دوره نبود، مسرت خیلی اصرار کرد که اگر کسی دیگر با او نمی رود او تنها خواهد رفت. من نمی خواستم که او تنها سفر کند. پس ما هردو با آقای حسنزاده برای رفتن به مشهد مقدس گفتگو کردیم. ایشان فرمودند که به مسئولان خواهش ما را می رسانند و می بینند که چه می شود؟

یکشنبه ۱۸ ژوئیه: امروز بعد از ظهر کلاس نبود. قرار شد که برای دیدار آقای نجفی برویم. از آقای سارلی نشانی اداره ایشان را گرفتم. بعد از ناهار آماده شدم، مسرت هم حاضر شد که با من بیاید. آژانس گرفتیم و پرس و جو کنان به سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت) رسیدیم. از دیدن آقای دکتر کریم نجفی بسیار خرسند شدم. ایشان خوب پذیرایی کردند و چند تا کتاب هم هدیه دادند. بعد از ظهر با آقای نجفی برای دیدن آقای نصیری در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی رفتیم. امروز یک برنامه مراسم بزرگداشت استاد فرهیخته و کتابدار برجسته سرکار خانم نوش آفرین انصاری بود. آنجا شرف دیدار اساتید بزرگ و محترم دیگر مثل دکتر سبحانی و دکتر مهدی محقق را یافتیم. بعد از برنامه با خانم فاطمه سماواتی هم ملاقات کردم. دکتر نصیری بسیار لطف کرده کتابها هدیه کردند و ما را با ماشین خود به مهمان سرا فرستادند. شب دوباره با آقای حسنزاده راجع به سفر مشهد گفتگو کردیم.

دوشنبه ۱۹ ژوئیه: امروز میان کلاس من و مسرت و دانشجویان دیگر باز برای تمدید رواید رفتیم. آنجا گذرنامه ما را جمع کردند و گفتند که فردا گذرنامه و تمدید اقامت می‌دهند. در دانشگاه من و مسرت برای اجازه گرفتن سفر مشهد یک درخواست نوشتیم که ما به‌خرج و مسئولیت خودمان برای زیارت به‌مشهد مقدس می‌خواهیم برویم. و این تقاضا را به‌آقای دکتر غلام دادیم. بعد از عصر آقای حسن‌زاده آمدند. با ایشان برای سفر مشهد باز حرف زدیم. ایشان بسیار زحمت کشیدند، با تور تماس گرفتند. من و مسرت هزینه تور را به‌ایشان دادیم.

سه‌شنبه ۲۰ ژوئیه: امروز گذرنامه با تمدید اقامت را گرفتیم. آقای دکتر غلام به‌من و مسرت یک گواهی‌نامه دادند که ما در سی و هشتمین دوره زبان و ادبیات فارسی از تاریخ ۱۳۸۳/۴/۱ تا ۱۳۸۳/۵/۱۸ در گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تربیت معلم به‌آموزش زبان فارسی اشتغال داشتیم. گواهی‌نامه برای این بود که اگر در دوران سفر کسی پرسان می‌شد به‌او بگوییم که ما دانشجوی هستیم. از اساتید خداحافظی کرده به‌میدان رسالت رفتیم که آنجا دفتر تور سیاحتی و زیارتی گل‌طاها بود. اسم مدیر تور آقای سید مجتبی افضلی بود. مسافران دیگر هم آنجا بودند. اتوبوس آماده بود. آقای افضلی هم با کاروان بودند. سرانجام سفر سه‌روزه مشهد مقدس ما آغاز شد. مسرت بسیار خرسند بود چون که آرزوی او داشت برآورده می‌شد. در این تور علاوه بر زیارت مشهد، دیدن طوس و نیشابور هم شامل بود. تمام غذا و اقامت در هتل بر ذمه آقای افضلی بود. در اتوبوس تقریباً ۳۰ نفر زائرین بودند که با ما سفر می‌کردند. چند تا خانواده بودند. ما با یک فامیلی آشنا شدیم و بسیار باهم دلبستگی داشتیم. در آن فامیل دوتا خانم و سه تا دختر و یک پسر بود. اسم دختران امیره، لاله و مرسده بود. خیلی خوشگل و امروزی بودند. ما باهم دوست شدیم، دیگر مسافران هم از حیث خارجی بودن به‌ما بسیار لطف می‌کردند.

چهارشنبه ۲۱ ژوئیه: در مشهد محل ما در یک مهمان‌پذیر بود که نزدیک حرم مطهر حضرت امام رضا علیه‌السلام بود. صبح وقتی که به‌مهمان‌سرا رسیدیم تازه شدیم و اولین کار مهمی که برای آن به‌این شهر قدیم و مقدس آمده بودیم، زیارت حرم مطهر بود. ما با خانم‌های دیگر به‌طرف حرم مطهر پیاده راه رفتیم. هزاران مردمان برای زیارت

نه فقط از ایران بلکه از جاهای مختلف جهان آمده بودند. وقتی که مسرت بیرون آمد چشمانش سرخ می‌شد، شاید بسیار گریه کرده بود. ما زیاد حرفی نزدیم و برگشتیم. مسرت شب دوباره برای زیارت رفت.

پنجشنبه ۲۲ ژوئیه: امروز صبح زود من و مسرت برای زیارت رفتیم. زیارت حرم یک خاطره فراموش نشدنی است. وقتی که داخل حرم می‌شدم یک لرزه به‌جانم می‌افتاد. درون حرم قدم گذاشتم. اول نماز خواندم و آهسته آهسته نزدیک ضریح شده دعا می‌خواندم. وقتی که به ضریح نزدیک شدم به رقت درآمدم و نمی‌دانم کی اشک‌ها سرازیر شدند. هرکس می‌خواست به ضریح بوسه بدهد. هر طرف صدای ناله و فریاد و دعا پیچیده بودند. بعد از فیضیاب شدن زیارت به مهمان‌سرا برگشتیم. بعد از صبحانه ما با فامیل مرسده به بازار زیست خاور که بازار تجارتنی مشهد است، رفتیم. در یک رستوران نشستیم و بستنی خوردیم. این مهمانی از طرف خانواده مرسده بود. ما فیروزه، زرشک و زعفران خریدیم. با ایشان وقت خیلی خوش گذشت. وقت ناهار برگشتیم. بعد از ناهار برنامه طوس بود. ما رهسپار شدیم. در طوس به آرامگاه شاعر عظیم و معروف ایران یعنی فردوسی طوسی رسیدیم. اشعار شاهنامه را بیرون آرامگاه فردوسی روی دیوارها کنده بودند. درون آرامگاه هم بر روی دیوار، اطلاعات مهمی درباره فردوسی کنده بودند. تابلوهای سنگی مربوط به شاهنامه بر دیوار آویزان بودند. بعد از عصر برگشتیم و در راه یک قهوه‌خانه سنتی توقف کردیم. بعد از آن از زیارت آستانه مبارکه سید ناصر و سید یاسر بن موسی بن جعفر مستفید شدیم. شب برگشتیم و تقریباً ساعت یازده باز من و مسرت برای زیارت به حرم مطهر رفتیم.

جمعه ۲۳ ژوئیه: صبح ما آخرین بار از زیارت مشرف شدیم و بعد از صبحانه کاروان ما قصد نیشابور کرد. در راه از زیارت قدمگاه علی ابن موسی الرضا، مرقد مطهر امامزاده محمد محروق، مرقد مطهر امامزاده ابراهیم نواده حضرت موسی بن جعفر شرفیاب شدیم. بعداً کاروان ما به آرامگاه عمر خیّام، شاعر معروف رباعی‌گوی ایران رسید. معماری آرامگاه بسیار قشنگ بود. تقریباً یک ساعت آن‌جا ماندیم. آرامگاه شیخ عطار هم در نیشابور بود. وقت ناهار رسیده بود. آقای فاضلی از همه زائرین کاروان ما دو چیز پرسیدند «ناهار» یا «عطار» چون که هم وقت کم بود و هم همه زائرین خسته و

گرسنه بودند، اکثریت برای ناهار متفق شد. پس به یک رستوران نشستیم و ناهار تناول کردیم. بعد از ناهار یک کمی از اطراف گردش کردیم و به طرف تهران رهسپار شدیم، برای من این تشنگی باقی ماند که نیشابور آمدیم و زیارت آرامگاه عطار نکردیم. فکر کردم اگر آینده فرصت بیابم و به ایران بیایم، حتماً اینجا می‌آیم. این سه روز در مشهد و طوس و نیشابور به یادماندنی بود.

شنبه ۲۴ ژوئیه: صبح دانشجویان دیگر از ما راجع به سفر ما پرسش کردند. امروز روز تولد من هم بود. برادرم از دهلی زنگ زد. افراد فامیلی به من تبریک گفتند. از شنیدن صدای همه‌شان بسیار سبز شدم. مسرت به همه دانشجویان اطلاع داد که امروز تولد خانم نکهت است و بعد از ظهر همه در حیاط جمع شوند و همه ما جشن می‌گیریم. او مرا با خود به فروشگاه نزدیک مهمان‌سرا برد و بستنی برای تمام دانشجویان از پول خود خرید. مثل خواهر نوازش کرد و بعد از عصر تمام دانشجویان، خانم و آقای تاجیک و خانم و آقای عباسی در حیاط جمع شدند. ما باهم وقت خوش و به یادماندنی را گذرانیدیم. دانشجویان چینی کارت تولد قشنگی، خانم و آقای تاجیک کیسه زیبایی و دانشجویان بلغاری عطری به من هدیه دادند. روز یادگاری برای من بود. از همه دانشجویان به ویژه مسرت سپاسگزاری کردم.

یکشنبه ۲۵ ژوئیه: امروز بعد از ناهار کلاس نداشتیم. از طرف مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی یک نشست علمی ترتیب داده شد. در این نشست ما با نویسنده معروف معاصر ایرانی آقای هوشنگ مرادی کرمانی آشنا شدیم و از صحبت‌های ایشان مستفید شدیم. من چون که به ادبیات کودکان و نوجوانان علاقه دارم و داستان‌های مجید را قبلاً خوانده و به صورت فیلم‌ها هم دیده بودم، بسیار علاقه‌مند شدم که با ایشان حرف بزنم. آقای کرمانی راجع به ادبیات معاصر و ادبیات کودکان گفتگو کردند. داستان‌های مجید در زبان‌های دیگر زنده جهان ترجمه شده‌اند و به مجموعه‌ها به چاپ رسیده‌اند. از این نشست علمی بسیار بهره‌مند شدم.

دوشنبه ۲۶ ژوئیه: امروز تولد یکی از دانشجویان بلغاری به نام خانم میره‌لا بود. همه ما در شب جشن گرفتیم. من به او الگو دادم. بسیار خوشحال شد.

سه‌شنبه ۲۷ ژوئیه: امروز بعد از کلاس‌ها همه ما برای سفر اصفهان آماده شدیم. این برنامه سیاحتی جزو دوره دانش‌افزایی بود. آقای دکتر محمد غلام و آقای دکتر سارلی با فامیل خودشان و آقای مقتدری هم بعد از عصر به‌مهمان‌سرا آمدند. ایشان هم با ما برای گردش به اصفهان می‌رفتند. اتوبوس تقریباً ساعت نه شب آمد و سفر دو روز ما آغاز شد که واقعاً پر از لذت و خوشی بود. تمام شب سفر کردیم. گاهی چرت زدیم و گاهی حرف زدیم.

چهارشنبه ۲۸ ژوئیه: در اصفهان در مهمان‌سرای دانشگاه اصفهان اقامت کردیم. صبح رسیدیم و در مهمان‌سرا تازه دم شدیم. اینجا هم مسرت و من هم اطاق بودیم. بعد از یک کمی استراحت و صبحانه همه ما برای دیدن جاهای دیدنی اصفهان رفتیم. امروز ما کاخ چهل ستون، میدان نقش جهان، کاخ عالی‌قاپو، مسجد امام، مسجد شیخ لطف‌الله را دیدیم. کاشی کاری و فنآوری و سنگ‌تراشی این آثار بسیار شگفت‌انگیز بود و بیننده از دیدن این آثار بی‌اختیار انگشت به‌دندان می‌شود. بعداً ما به‌سی و سه‌پل و پل خواجو رفتیم که واقعاً دیدنی و قشنگ بود. اگر کسی ایران و به‌ویژه اصفهان بیاید و گز نخرد، ممکن نیست. پس من هم انواع گز و صنایع دستی خریدم.

پنجشنبه ۲۹ ژوئیه: امروز بعد از صبحانه اول به‌منارجناب رفتیم. آن‌جا مقبره یکی از عرفای اوایل قرن چهاردهم به‌نام عمو عبدالله گارلادنی است. منار جناب یکی از آثار شگفت‌انگیز اصفهان است که یادگار دوره ایلخانی به‌شمار می‌رود. بعداً کاخ هشت بهشت را دیدیم و وقت ناهار برگشتیم. بعد از ظهر زاینده رود رفتیم. جای خوب و دیدنی بود. بعد از صرف شام ما با اصفهان خداحافظی کرده و برای برگشتن به تهران سفر را آغاز کردیم.

جمعه ۳۰ ژوئیه: امروز ما از اصفهان برگشتیم. روز تعطیل بود. بعد از ظهر برای دیدن آقای نصیری رفتیم. ایشان بسیار زحمت کشیدند و برای موضوع دکترای من مواد بسیاری فراهم کردند.

شنبه ۳۱ ژوئیه: امروز در کلاس، آقای دکتر سارلی اعلام کردند که دوشنبه هم کلاس آخرین و هم امتحان است و سه‌شنبه برنامه اختتامیه. پس همه ما فکر کردیم که حالا روز وداع نزدیک است ولی با این همه برای امتحان هم نگران شدیم. وقتی که

به مهمان‌سرا برگشتیم در ذهن من هم امتحان سوار بود. چون که فقط یک روز باقیمانده بود، در آمادگی امتحان غرق شدم.

دوشنبه ۲ اوت: بالاخره امتحان گذشت و خوب گذشت. بعد از امتحان همه بچه‌ها هم خوشحال و هم غمگین بودند. خوشحال از این که امتحان گذشته است و آزاد هستند و غمگین از این که به زودی این فضای علمی و فرهنگی را وداع خواهند گفت. شب ما یک برنامه موسیقی داشتیم. ولی این برنامه «فقط برای خانم‌ها و کاملاً شخصی» بود. پسران اجازه نداشتند که در این محفل بیایند. در این محفل خانم تاجیک، خانم عباسی و مادرش، خانمان پاکستانی، بلغاری، قزاقستانی، نروژی و چینی بودند، خانم‌های نروژی و بلغاری خوب رقص می‌کردند. من و مسرت ساری پوشیدیم. این لباس برای خانمان دیگر بسیار جالب بود. همه ما لذت فراوان بردیم. و این محفل یکی از خاطرات شیرین این دوره بود.

سه‌شنبه ۳ اوت: صبح من و مسرت به بازار بزرگ تهران رفتیم. میوه خشک و چند تا هدیه خریدیم. بعد آستانه امام زید و آرامگاه لطف علی خان زند را هم زیارت کردیم. وقت ناهار به مهمان‌سرا رسیدیم. یک کمی استراحت کردیم. بعد از ظهر مراسم پایان دوره دانش‌افزایی بود. همه ما آماده شدیم. این آخرین برنامه دوره دانش‌افزایی بود که در دانشگاه تربیت معلم برگزار می‌شد. رئیس محترم سازمان فرهنگ و ارتباط اسلامی آقای محمود عراقی، رئیس دانشگاه تربیت معلم، مسئولین و کارکنان دانشگاه و مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی و مهمان‌سرا و تمام اساتید محترم که در این دوره به ما درس داده بودند، حضور داشتند. با تلاوت قرآن برنامه آغاز شد. آقای دکتر باقری، آقای دکتر غلام و آقای محمود عراقی برای حضار سخنرانی کردند و در قسمت آخر جلسه از هر کشوری یک دانشجو به نمایندگی کشورشان سخنرانی کردند. من هم راجع به این دوره احساسات درونی خود را بیان کردم. در آخر جلسه آقای محمود عراقی به دست خود گواهینامه و جایزه‌ها را تقسیم کردند. بعد از اتمام جلسه اختتامیه پذیرایی و پس از آن مراسم خداحافظی بود. این صحنه بسیار غم‌انگیز بود. چونکه همه ما در این جمع با صفا و بوی خوش آشنایی و انسیت خاصی پیدا کرده بودیم، نمی‌خواستیم از یکدیگر جدا بشویم.

چهارشنبه ۴ اوت: امروز هیچ کاری نبود. من و مسرت به میدان انقلاب رفتیم. کتاب خریدم. بعد از عصر پارک ساعی و اطراف میدان آرژانتین گردش کردیم. شب خانمان قزاقستانی به وطن خود برگشتند.

پنجشنبه ۵ اوت: این آخرین روز ما در ایران بود. بعد از صبحانه من و مسرت به میدان آزادی رفتیم. اولین و آخرین روز در تهران میدان آزادی را دیدیم. تقریباً یک ساعت آنجا ماندیم و برگشتیم. اسباب خود را جمع و جور کردیم. بعد از ظهر خانم فاطمه سماواتی با نامزدش آمد و به من هدیه داد. باهم بسیار حرف زدیم، بعد از عصر آقای دکتر فقیهی و خانم ایشان هم برای خداحافظی آمدند. ایشان هم بسیار زحمت کشیدند و به ما هدیه یادگاری دادند. بعد از صرف کردن شام از دانشجویان دیگر با چشمانم خداحافظی کرده خواهش کردم که هر بدی و خطایی را حلال کنند. تقریباً ساعت ۱۱ برای رفتن فرودگاه آماده شدیم. خانم و آقای تاجیک برای خداحافظی همراه ما آمدند. در تاکسی احساسات و افکار من پراکنده بودند. این چهل و پنج روز در ایران از روز اول تا روز آخر در ذهن من مثل فیلم می‌چرخیدند. حاضر نبودم که از این جای نرم و گرم بروم. در فرودگاه با دلگرانی از خانم و آقای تاجیک خداحافظی کردیم. پرواز ما ساعت دو و نیم بود. ما منتظر شدیم و هردو در خاطرات شیرین و پر از لذت این دوره فرو رفتیم.

جمعه ۶ اوت: ما در هنگام پرواز هم روزهای گذشته را یادآوری کردیم. هوایمای ما در فرودگاه بین‌المللی ایندرا گاندی از آسمان فرود آمد ولی ما هنوز در پرواز اندیشه‌ها بودیم. در سالن فرودگاه اسباب خود را گرفته از گمرک بیرون آمدیم. من برادر و خواهر را دیدم. دلم باز شد. با روی خندان و چشمان پر از آب از خانم مسرت خداحافظی کردم و به‌خانه رسیدم.

این سفر ایران و چهل و پنج روز که در ایران بودم یک خواب شیرین و خوش بود که به چشم هم زدن گذشت و یک یادگار فراموش نشدنی ماند. چنانچه مشهور است که «از دل برود هر آنچه از دیده رود» ولی خیال می‌کنم که «از دیده می‌رود اما هرگز نمی‌رود از دل و یاد».